شعر و شاعری عربی

خطابہ

آقا سید محمد علی (داعی الاسلام)

پروفیسر نظام کالج - حیدرآباد دکن

در جلسۂ

شعبۂ جامعۂ معارف

در ۲۳ ذی الحجہ سنہ ۱۳۳۰ھ

شعر و شاعری عرفی

بسم الله الرحمن الرحیم

آقای رئیس جلسه و آقایان حاضر

زبان فارسی تا پنجاه سال قبل زبان عام هندوستان بوده که اگر یک هندوی پنجاب به یک هندوی مدراس میرسید غیر از فارسی زبانی برای تکلم باهم نداشتند اکنون آن درجه را اُردو تحصیل کرده تقریباً زبان عام تمام هندوستان شده است که یک هندوی بنارس در بازار بمبئی باید با یک نفر از هند و اردو حرف بزند اما فارسی از ترقی فرزندش اردو حسادت نمی برد بلکه خوشحال است لیکن این فرزند همیشه محتاج به مهر مادری است و شما میدانید که اگر کسی فارسی نداند اردو نمیداند - فارسی متجاوز از هزار سال است که در قطعات متعدده آسیا سلطنت نموده و زبان علمی و ادبی بوده و نواقص خودش را تکمیل کرده - فرزندش اردو تازه به دور [illegible] رسیده و فقط چهل و دو سال است که تخت یک مملکت (دکن) را اشغال کرده و باید در تکمیل نواقص خود حاجات خود را از مادر مهربان خود بگیرد و بهمین ملاحظه نمک‌خواران اردو (فضلای حیدرآباد) شعبهٔ جامعهٔ معارف ایران را در اینجا

برائے خدمت بہ فارسی قائم ساختند در اُم جامعہ۔

(۱) تدریس شبانہ فارسی (کہ اکنون جاری است۔

(۲) خطابہ ماہانہ در فارسی راجع بہ علوم و ادب فارسی۔

(۳) جواب رجوعات علمی و ادبی راجع بہ فارسی از ایران و ہند۔

نظر انجمن ما بہ این ہم ہست کہ ادبا و شعراء و نویسندگان فارسی ہند را ہم بہ دنیا معرفی کنیم۔ چون متاسفانہ می بینیم شعراء و نویسندگان فارسی ہند آن طورے کہ باید در عالم مشہور نیستند و کلام و کتاب شان محل استفادہ عموم اہل عالم نیست با این کہ در میان ایشان کسانے بودند کہ حتما از طبقہ اول شعراء و ادبائے فارسی محسوب بند اگر ہر یک از حسن نظامی (مولف تاج المآثر) و ابو الفضل و فیضی و عرفی و صائب و نظیری را در ترازوے ادب با ہر شاعر و منشی نامور فارسی بسنجیم شاید ہر دو کفہ محاذی ہم بایستند مگر این کہ ترازو دار ہیچ بزند۔

آقایان شما میدانید کہ در اروپا جمعی مستشرق پیدا شدند مخصوصاً جمعی دارند در باب زبان فارسی تحقیقات و تفحصات میکنند اما بیشتر توجہ شان بہ شعراء و نویسندگان ایران است۔ و نظر عمیقی بہ ادبائے بزرگ فارسی ہند ندارند۔ ما میخواہیم بہ شرق شناسان ہم مفاخر فارسی ہند را معرفی کنیم امروز من میخواہم یک شاعر بزرگ ہند یعنی عرفی را بہ عالم معرفی کنم و اجمالے از مزایائے شاعری او را ہم بیان نمایم و این را ہم عرض کنم کہ غزلیاتے بہ او نسبت دادہ شدہ کہ بکلی خلاف شان و مرتبہ ادب

او است۔

اگرچہ این موضوع "شعر و شاعری عرفی" یک کتاب میخواهد و در این یکی
دو ساعت نمی شود حق آن ادیب بزرگ را کہ احسان سترگی بہ زبانِ فارسی
نموده ادا کرد لیکن هر اندازه قدر دانی نشود خوب است۔

اگرچہ عرفی در شیراز متولد شد لیکن نشو و نمای ادب او در هند گشته
و میوۂ ادب او در باغ هند بہ تمام عالم تقسیم شده۔ زهند یافتہ صاحب چنین
بلند مقام چه زهند ساختہ عرفی بلند نام سخن۔ اگر عرفی در شیراز میماند و بہ هند
نمی آمد مثل شعرای معاصر ایرانی خود شفائی و غیرتی و عارف و یحیی و امثال
ایشان گمنام یا کم نام میبود و امروز ما عرفی امروزه را نداشتیم پس عرفی پروردۂ
هند است و هندوستان بوجود عرفی افتخار می نماید۔ شیراز ابداً حق بالیدن
بہ وجود عرفی ندارد۔ آقای شیراز خواهش داریم عرفی را بہ هند واگذارید
برای افتخار شما سعدی و حافظ و قاآنی بس است!

سوانح عمری | اولاً باید اجمالی از سوانح عمری عرفی بیان کنم و بعد بہ اشعار
او بپردازم۔ عرفی در سال ۹۶۳ ہجری در شیراز متولد شد۔ اسمش خواجہ سیدی
محمد و لقبش جمال الدین است۔ آن وقت در ایران رسم بوده کہ علاوه بر اسم
لقب ہم برای مولود معین میکردند ولی بعد ترک شد و اکنون فقط اسم
میگذارند۔ پدر عرفی خواجہ زین الدین علی است کہ گاہی ضابط حومۂ
شیراز بوده و گاہی وزیر (میاشر) داروغہ شہر۔ لفظ سیدی جزو اسم است
و معنی سید علوی نیست۔ عرفی سید نبوده و در زمان خودش مشہور بہ ملا عرفی

بوده چنانچه حکیم ابوالفتح ممدوح او در مراسله خودش به خانخانان او را ملا عرفی نوشته و اگر او سید بود پدرش سید زین الدین میشد نه خواجه زین الدین جمعی از تذکره نویسان فارسی از لفظ سیدی مذکور او را سید علوی نوشته که غلط است۔

عرفی که یک بزرگ زادهٔ شیراز بود مطابق زمان خودش مقدمات عربی و ادب فارسی را آموخته و در خط نسخ هم خوشنویس شده و بعد بمقتضای میل فطری در همان شیراز مشغول سخن سرائی گردید لیکن میدان هندوستان را برائے جولان ادب خود وسیعتر دیده از ایران رخت بربست و معلوم نیست در چه سال وارد هند گشت۔ جهت تخلص عرفی شغل عرفی پدرش بود چه در ایران همیشه ادارات حکومتی غیر از قضاوت شرعیه را محکمهٔ عرف میگفتند و تاکنون حاکم شرع و حاکم عرف در السنه مردم هست۔

در ورود به هندوستان در محفل ادبی حکیم ابوالفتح که از امرائے اکبرشاه بود داخل گشت و به سفارش حکیم معزی الیه در مجلس ادبی عبدالرحیم خان خانخانان وارد شده مشغول افاضه و استفاضه گردید۔ اغلب قصائد عرفی در مدح حکیم ابوالفتح و خان خانان است و در مدح ابوالفتح بیشتر۔ در واقع عرفی در دو محفل ادب مذکور خصوص مجلس خانخانان که دارائے ادبائے بزرگ آن عصر بوده به ترقیات نائل شده استاد شعر گردید و درجهٔ تشویق خانخانان از او بارتا این درجه بوده که در صلهٔ یک قصیده به عرفی هفتاد هزار روپیه داد۔ خان مذکور خود استاد شعرا ست

[illegible]

خزانه عامره

وهمین یک شعر او۔

بجرم عشق تو ام میکشند غوغائیست * تو نیز بر سر بام آ که خوش تماشائیست

به یک دیوان می ارزد۔ معزی الیه شاعر ساز عصر بوده جمعی را استاد
شعر ساخته عرفی و نظیری هم در مجلس ادب او بعنوان شاگردی او وارد
شدند و استاد بیرون آمدند پس عرفی بکلی هند ساخته است و تمام قصائد معروف
او در هندوستان ساخته شده مگر یک قصیده که مطلعش این است۔

این بارگاه کیست که گویند بی هراس * ای اوج عرش سطح حضیض تو را اساس

قصیدهٔ مذکوره در تعریف قبهٔ مقبرهٔ حضرت علیؑ است و از اشاره
قریب لفظ "این بارگاه" استنباط میشود که در خود نجف اشرف گفته شده و
روایات لسانی مردم هم همین است که عرفی از شیراز به نجف رفته از
آنجا به هندوستان آمد و در هنگام توقف نجف قصیدهٔ مذکوره را ساخته در
ایوان مقبرهٔ مبارک خواند و همین قصیده بکتیبهٔ ایوان طلای آنجا است که نادرشاه
در وسط قران دوازدهم ساخته لیکن قصیدهٔ مذکوره بقدر محکم و استادانه است
که نمی شود گفت کلام اوایل او است و شاید اسم اشاره قریب از جهت
اظهار توجه قلبی است که بعید را حاضر قرار داده است۔

عرفی در سن سی و شش سالگی در سال ۹۹۹ هجری مرحوم شد و ماده
تاریخ فوتش استاد البشر است بسبب فوت او را بعضی از تذکره
نویسان زهر دادن حسودان نوشتند عموماً در این گونه موارد که استاد
بزرگ شعر در عین جوانی بمیرد از این قبیل قیاسات قائم میشود۔ بعضی

از تذکره نویسان زهر دادن اورا از جهت یک عشق بی معنی وانستند در حالیکه دامن یک ادیب بزرگوار مانند عرفی از چنان لکه پاک است. از مواد اصلی شرح حال او که دیباچهٔ کلیات او و مآثر رحیمی و تذکرهٔ عرفات اوحدی است معلوم میشود که عرفی به مرگ طبیعی رحلت کرده و از آن تهمت پاک است.

سوانح عمری عرفی را تذکره های بعد از او مفصلاً و مجملاً نوشتند و اما مشاهدات عینیه در کتاب مآثر رحیمی (سوانح عمری عبدالرحیم خان خانخانان) و تذکره عرفات اوحدی است و آنچه من عرض نمودم از یک ماخذ سوم است که آن هم مشاهدات عینیه است یعنی مقدمهٔ کلیات عرفی که خطی و تاریخ کتابتش چند سالی بعد از ترتیب کلیات مذکوره است. چند نسخهٔ خطی کلیات عرفی که من در ایران و هند دیده ام با هم اختلافات دارند و فقط یک نسخهٔ که ذکر نمودم دارای آن مقدمه است. نویسندهٔ دیباچه اسم خود را نبرده لیکن مینویسد کلیات را محمد قاسم متخلص به سراجا ابن خواجه محمد قلی اصفهانی به امر عبدالرحیم خان خانان مرتب کرده که دارای چهارده هزار شعر از قصیده و غزل و مثنوی و قطعه و رباعی است. اکنون همان کلیات در دست مردم است اما از چهارده هزار بیت کمتر است که غزلیات قریب چهار هزار بیت و قصائد قریب سه هزار بیت و مثنوی مجمع الابکار قریب یک هزار و چهارصد و مثنوی فرهاد و شیرین قریب یا الفصد و رباعیات قریب چهارصد و پنجاه و قطعات قریب یا الفصد بیت که مجموع قریب نه هزار بیت است

است نمیدانیم باقی چه شد و در میان این چهار هزار بیت غزل ممکن است بشود یک هزار را از عرفی دانست مابقی از شعرائی است که ابدا استاد نبوده بلکه کلی مبتدی بوده اند -

آقایان عرفی از اساتذهٔ بزرگ قصیده است که میتوانند کله بکله انوری و خاقانی بزنند اما در غزل به هیچ شاعر غزل گو نمیرسد. من در ایران بودم که کلیات عرفی را در هند چاپ کرده آنجا آوردند. قصائدش را که خواندم تصدیق کردم که از بهترین اساتذه است و از خواندن غزلیات او کلی مأیوس شدم و تعجب کردم که زبانی که در قصاید آن طور مضمون آفرین و آن درجه بلیغ باشد چه طور در غزل یک شاعر مبتدی و بلکه مهمل گو میشود -

اگرچه در غزلیات چند غزل خوب هم دیدم مدتها در همان تعجب بودم تا به هندوستان آمدم دیدم اینجا وضع عجیبی است که مطبعه ها اشعاری را چاپ کرده نسبت به شاعری میدهند و مردم آن نسبت مطبعه را وحی منزل دانسته قبول میکنند در حالتی که هیچ راهی نمیشود آن اشعار را از آن شاعر دانست مثل اشعاری که در بعضی از نسخ مطبوعه حافظ هست مخصوصاً نزد نائب رئیس جامعه نسخه مطبوعه ایست از دیوان حافظ (که در سال ۱۸۲۸ م در بمبئی طبع شده) که در آن غزلی است با ردیف سفید و سیاه و سرخ و این شعر در آن موجود است -

از رنگ برگ پان و سپاری دهن شده ٭ دندان آن نگار سفید و سیاه و سرخ

در حالتیکه حافظ به هندوستان نیامده از پان و سپاری و رنگ سرخ پان

ظهیر نداشته معشوقه او شاخ نبات هم هیچوقت پان نخورده
که دندانش سرخ شود دیگر اینکه غزلیاتی که بنام ظهیر فاریابی چاپ کردند
از یک شاعر هندی هند است و در تمام دیوانش یک غزل استاد
ندارد که بشود نسبت به ظهیر فاریابی داد و این ظهیر بدل صاحب دیوان
در جائی از دیوانش میگوید من به سبک صائب شعر میگویم در حالتیکه
ظهیر فاریابی شش قرن قبل از صائب بوده.

در هندوستان رسم بوده و تاکنون هست که شعرا تخلص اساتذه
قدیم را اختیار میکردند و ما هم سعدی هندی را میدانیم و اشعار او را
می‌شنویم و ظهیر هندی همان است که غزلیاتش را مطبعه نول کشور بنام
ظهیر فاریابی چاپ کرده و بر صفحه اول نوشته دیوان ظهیر فاریابی
در کعبه بدزد اگر بیابی.

اما او بعکس کرده که دیوان ظهیر هندی را برای ظهیر فاریابی دزدیده
در حالتیکه بیچاره فاریابی راضی به این دزدی نیست. اکنون در
همین دکن شاعری است با تخلص نظامی که نائب رئیس جامعه ما را
هم مدح گفته.

این رسم تازه در ایران هم شروع شده که یکی از بهترین روز
نامه نویسان طهران (مدیر طوفان) فرخی تخلص میکند. پس را ایم این
شد که غزلیات عرفی از یک شاعر دیگر عرفی تخلص است که در آن
چند غزل عرفی استاد معروف هم مخلوط است و مطبعه نول کشور مسئول

آن غلط است که نسخهٔ غزلیات عرفی اصل را با نسخهٔ غزلیات عرفی بدل مخلوطاً چاپ نموده و ضمناً در تفحص نسخ خطی برآمدم امّا متأسفانه نسخ خطی حتی آن نسخه که مقارن با زمان عرفی نوشته شده با نسخهٔ چاپی مطابق است جز این که در نسخهٔ مطبوعه اغلاط طبع زیاد است که بسیاری از اشعار را بکلی مسخ نموده. پس در تفحص برآمدم بفهمم چرا اغلب غزلیات عرفی پست و مبتدیانه است در حالیکه تمام قصائدش یکدست و استادانه است. آخر سرش را فهمیدم که همان بلائی که سر حافظ آمد سر عرفی بیچاره هم چندین مقابل بیشتر آمد. در زمان حافظ دیوانش مرتب نشد و بعد از او شاگرد و مالدارش محمد گل اندام اشعار او را جمع و مرتب نمود و نزد هر کس اشعار او بود میگرفت تا آخر غزلی یک اشرفی میداد تا هر کس از غزلیات حافظ دارد بیاورد. جمعی بطمع اشرفی غزلیاتی ساخته یا از دیگران را تخلص حافظ گذاشته آوردند و اشرفی گرفتند. نتیجه این شد که در دیوان حافظ مثل غزلی که مطلعش این است پیدا شد

نبویس ولا بیار کاغذ   از عاشق بیقرار کاغذ

در حالیکه آن قسم غزلها را نمیشود نسبت به استاد بزرگی مثل حافظ داد. دیوان عرفی هم در زمان خودش مرتب نشد و بعد از او بامر خانخانان جمع گردید. غزلیات مبتدیانهٔ دیگران هم در آن شامل گشت موافق بیان دیباچهٔ کلیات عرفی و کتاب ماثر رحیمی عرفی اول یک دیوان (مقصود از دیوان تمام اقسام شعر است نه غزلیات تنها که در هند میگویند)

مرکب از شش هزار بیت ترتیب داده بود که پیش از اتفاق دیگران
تلف شد و خود در تاسف آن غزل ذیل را گفته -

غزل

عمر در شعر بسر کرده و در باخته ام — عمر در باخته را بار دگر باخته ام
ساقی مصطبه نظمم و می ریخته ام — طایر با غنچه قفسم و پر باخته ام
العطش می زند از تشنه لبی هر مویم — که قدح هائے پر از خون جگر باخته ام
شاید ار تلخ کنم ناله ز حرمان سخن — طوطی گرسنه ام تنگ شکر باخته ام
زحمت شرع هنر چون نشود محو که من — شش هزار آیت احکام هنر باخته ام
گفته گر سوخته گشتم شکر که ناگفته بجاست — از دو صد گنج یکی مشت گهر باخته ام

و بعد در سنه ۹۹۶ دیوانی مرکب از هشت هزار شعر ترتیب داده نزد
خودش نگاه داشت و در ماده تاریخ آن این رباعی را گفته.

این طرفه نکات سحری و اعجازی — چون گشت مکمل به رقم پردازی
مجموعه طراز قدس تاریخش گفت — اول دیوان عرفی شیرازی

مصرع آخر ماده تاریخ سنه ۹۹۶ است و حسن دیگر آن این که مجموع
حروف آحاد آن که بیست و شش است عدد قصائد آن دیوان و عدد
مجموع حروف عشرات آن که دویست و هفتاد است عدد غزل آن
و عدد مجموع حروف مآت آن که هفتصد است عدد ابیات قطعه و
رباعی آن دیوان بیرون می آید پس در دیوانی که عرفی خودش

مرتب نموده فقط ۲۶ قصیده و دویست و هفتاد غزل بوده اما عدد رباعی و قطعه معلوم نیست و همین قدر است که عدد ابیات آنها هفت صد بوده و عدد ابیات تمام دیوان هشت هزار بوده. سه سال بعد از ترتیب دیوان مذکور عرفی رحلت نموده و در مرض موتش مسوده دیوان مذکور را نزد مربی خود خانخانان فرستاد که بهبت او مبیضه و منتشر شود مسوده مذکوره تا سال هزار و بیست و چهار هجری (مدت ۲۵ سال) در کتابخانه امیر مذکور ماند و در آن سال به محمد قاسم متخلص به سراجا سپرده شد که بمطالعه عموم رساند و ضمناً تاکید شد که نزد هر کس اشعار دیگر عرفی را بیابد اضافه نماید سراجا بخیال این که شش هزار بیت عرفی گم شده بود و تمام اشعار او چهارده هزار بوده آخر دیوان او را به چهارده هزار رسانید چون ما از ذوق شعر و درجهٔ ادب سراجا اطلاعی نداریم ممکن است بگوییم حاطب اللیل بوده رطب و یابس بنام عرفی جمع کرده و معلوم نیست خانخانان با آن مشاغل زیاد دولتی فرصت کرده جمع کرده سراجا را از اول تا آخر مطالعه کرده باشد موافق بیان مقدمه کلیات عرفی سراجا به آن خدمت بزرگی که کرد و شش هزار شعر از بیرون بنام عرفی جمع نمود صلهٔ خوبی از خانخانان یافت.

حالا من چهار غزل بطور نمونه از غزلیات عرفی نقل میکنیم که دوتای اول یقیناً مال عرفی است بجهت اینکه مطابق با سبک و زبان و بلاغت شیوهٔ او است و دوتای دیگر لکلی متبذل اند و بدون احساسات

ثناغزانه است۔

غزل اوّل

بیا از حرم صوفی که می برقع گشود اینجا
از آنجا آنچه میخواهی به میخواران نمود اینجا

همان زنگی که آنجا در دل اسلامیان بینی
مغان را نیز بود اما صفای می زدود اینجا

محبت شمع بزمم تا بدید ما پروانه از بیرون
نمیدانم چه حال است این چراغ آنجا و دود اینجا

بیا و زمرهٔ رندان ببین بیباکی و میکش
که بدمستی شهید اند بجز فریاد و عود اینجا

بهر سو میروم بوی چراغ کشته می آید
مگر وقتی مزار کشتگان عشق بود اینجا

نوای نغمهٔ منصور عرفی نغمه میدانی
ولی تن زن که خاموشند ارباب شهود اینجا

غزل دوّم

در باغ طبیعت نفشردیم قدم را
چیدیم و گذشتیم گل شادی و غم را

در بحث دل و عشق تصوف نتوان کرد
در خون کشد این مسئله برهان حکم را

الماس ره و طعنه شنو از جگر ما
بیهوده به زهر آب مده تیغ ستم را

دردا و دریغا که بدین تلخی بختیم
بس خوشه که در زهر زدیم باغ ارم را

تا سجده بر سایهٔ دیوار گذشتیم
از بی ادبان پرس حرم گاه صنم را

عرفی غم دل گر طلب جان کند از تو
زنهار برافشان و مرنجان دل غم را

غزل سوم

دل چو نعیم شاد زیست مهر و وفا ز و طلب — غم چو گوارا فتاد برگ و نوا ز و طلب
یا به دعا غیر ور واز در یزدان مخواه — یا به طلب گر خوشی ترک دعا ز و طلب
چون روش عهد ما کرده فلک واژگون — تشنه رسی چون به خضر زهر فنا ز و طلب
آن که کشد یک شراب نو مطلب درد و صفا — وانکه خورد نوش زهر درد دوا ز و طلب

از چه روی ترشیح جانب عرفی شتاب
مطلب اگر ہاے و ہواست خیز نیاز و طلب

غزل چهارم

صد قول به یک زمزمه طی میکنیم امشب — مستی نه به اندازه ی می میکنیم امشب
مجنون تو را قبله اجابت ز دعا برد — هنگام دعا روی به حی میکنیم امشب
آن خنده که دی ساغر جم داشت به جمشید — بر جام جم و مجلس کی میکنیم امشب
نگشود ور گفت و شنید هم به مشایخ — آن داد و ستد با دف و نی میکنیم امشب
همت نه متاعی است که آرزو به تقاضا — این زمزمه با حاتم طی میکنیم امشب

عرفی لب من درد به افغان نگشوداست
این ناله نفرسوده نی میکنیم امشب

اما بشود کسی که غزل اول و دوم را گفته است غزل سوم و چهارم را گوید یا بشود کسی که غزل سوم و چهارم را گفته است بتواند غزل اول و دوم را گوید اگر غزل سوم و چهارم کلام عرفی است پس هم

شاعر مبتدی ہم عرفی است۔ عقیدۂ من این است کہ ہر شاعر بلکہ ہر فارسی
دانے ہم میتواند در یک ہفتہ یک دیوان مثل غزل سوم و چہارم بگوید
اگر میل داشتہ باشید ہمین حالا برائے شما پنج شش غزل مہمل
ازاین قبیل بگویم۔ اغلب اشعار غزلیات منسوب بہ عرفی نظم است نہ
شعر و فرق میان نظم و شعر این است کہ شعر دارائے احساسات مخصوص
است و نظم عبارت از مطالب عادی است کہ بوزن یکے از بحور
مسلمہ در آید مثلاً این شعر صائب۔

بہ زکوٰۃ حسن بگذر سوئے گلستان کہ گلہا — ہمہ با کف کشادہ ز پئے دعا نشستہ

شعر است و این شعر منسوب بہ عرفی۔

ز دعا چہ کار جوییم کہ میان تنگ دستان — بہزار نامرادی اثر دعا نشستہ

نظم است ہیچ احساس شاعرانہ ندارد۔

موافق دیباچہ کلیات و ماثر رحیمی و استنباط از مادۂ تاریخ
مذکور عدد غزلہائے دیوانے کہ خود عرفی مرتب کردہ بود دویست
و ہفتاد بودہ و اکنون در نسخہ مطبوعہ پانصد و شصت و چہار غزل موجود
است پس قریب سیصد غزل آن از غیر عرفی است و من میتوانم
آنہا را جدا کنم قصایدی کہ منسوب بہ عرفی است و مکرر بطبع رسیدہ
تمام از عرفی است چہ ہمہ دارائے یک سبک و زبان و پر از احساسات
شاعرانہ است۔ قصایدی کہ در مسودۂ خود شش بودہ موافق شمار مادۂ
تاریخ بیست و شش بودہ و اکنون در نسخہ مطبوعہ پنجاہ و یک است۔

معلوم میشود سراجا توانست از ممدوحین باقی قصائد او را جمع کند.
ممکن است بعضی تصور کنند که شاعر قصیده گو غزل را مثل
قصیده نمیگوید و بالعکس مثل اینکه خاقانی و انوری و ظهیر غزل را به
خوبی قصاید خود نگفتند و سعدی و حافظ قصیده را به خوبی غزل نساختند
جواب این است که تسلیم داریم شاعری که بیشتر اوقات خود را در یک
قسم شعر صرف نموده اقسام دیگر را به خوبی آن قسم نمیگوید لیکن نه این که
در اقسام دیگر بکلی مهمل گوید یا ناظم صرف بشود. قصاید سعدی و حافظ بدرجه
غزل شان نیست اما باز هم اشعار عالی استادانه است نه مثل غزلیات
منسوب به عرفی. غزلیات انوری و ظهیری و خاقانی هم از زبانهای
استاد بیرون آمده و در همان سبک و بلاغت قصائد شان است مثلاً
این غزل خاقانی در همان اسلوب و زبان خود او است.

غزل

ز خوبان جز جگر خواری نیاید — ز بد عهدان وفاداری نیاید
ز ایام و ز هر کایام پرورد — به نسبت جز جفاکاری نیاید
ز خوبان هر کرا بینی آزمائی — از او جز زشت کرداری نیاید
ز نیکان گر بدی جوئی توان یافت — ز بد گر نیک انگاری نیاید
ز می سرکه توان کردن ولیکن — ز سرکه می طبعداری نیاید
دلا یاری مجوی از یار بدمهر — کز آن خونخوار جز خونخواری نیاید

پری را ماند آن بے شرم ور نہ — ز مردم مردم آزاری نیاید
تو یاری از حریفاں تا نخواہی — کز ایشاں خود بجز ماری نیاید
چہ سود این نالہ کاندر چشم سختم — ز نفخ صور بیداری نیاید
بنالہ یار خاقانے شوائے دل
کہ از یاران تو را یاری نیاید

اگر کسے بخواہد بعد از مطالعات و مقابلات زیاد قصاید انوری را کہ از بزرگترین شعرا قصیدہ گوے فارسی است بر قصاید عرفی ترجیح دہد باید خیلی احتیاط و تفکر نماید و در واقع کار خطرناکے بیکند در حالتے کہ ہر فاضلی بیتواند اشعار ہر استاد غزل را بہ غزلیات عرفی ترجیح دہد و حق بجانب آن فاضل است ۔ اما اگر کسی بخواہد غزلیات شعراے دیگر قصیدہ گو مثل خاقانی و ظہیر و قاآنی را در مقابلہ با اشعار اساتذۂ غزل مرجح قرار دہد بہ ایشان ظلم کردہ و در قانون ادب ملقب بہ بے انصاف میگردد ہمچنین است حال کسی کہ قصائد اساتذۂ غزل مثل سعدی و حافظ و عراقی را استادانہ نداند چہ ہر چند قصائد ایشاں درجۂ غزلیات ایشان را ندارد اما تمام استادانہ و از بہترین اشعار فارسی و قابل استفادہ عموم فارسی زبانان است بر عکس غزلیات منسوب بہ عرفی کہ اغلب نظم صرف و خالی از ملاحت و نکات شعری است ۔

عرفی در قصاید خود بیشتر اغلب تتبع اساتذۂ قبل از خود ش

کرده وخوب از عهده برآمده وقصایدش کمتر از قصاید ایشان نیست
برعکس غزلیاتش که هرجا تتبع کرده بکلی ضایع کرده ومثل این است که
کسی در جواب ادلهٔ محکمهٔ حریف قاهر خود نیش واکرده ی ی ی
بگوید مثلاً عرفی در قصیده که مطلعش این ست۔

ای داشته در سایهٔ هم تیغ وقلم را — وی ساخته آرایش هم فضل وکرم را

ودر مدح خانخانان سروده تتبع از انوری وابوالفرج کرده وقصیده
اش کمتر از قصاید آن دو استاد نیست اگرچه خود عرفی قصیده
خود را بهتر میداند که میگوید۔

انصاف بده انوری وبوالفرج امروز — هرچه غنیمت نشمارند عدم را

بالله زاعجاز نفس جان بده شان باش — تا من قلم اندازم وگیرند قلم را

ظهیر فاریابی قصیدهٔ مشهوری دارد که مطلعش این است۔

سپیده دم چو شدم محرم سرا سرور — شنیدم آیت توبوا الی الله از لب حور

عرفی در جواب قصیدهٔ مذکور قصیده در نعت گفته که چند شعرش این است

سپیده دم چو زدم آستین شمع شعور — شنیدم آیت استفتحوا از عالم نور

به دل زشاهد بزم ازل ندا آمد — که ای تمام وفا از رضای باش دور

زهی اطاعت وحسن ادب خجسته طاعت — که با اطاعت ما ای ز وصل ما مهجور

زیاده از این نه حلال است ورنی از بها — اگر به حوصله نازی درآ به بزم حضور

اگرچه عرفی این قصیده را به خوبی ظهیر گفته لیکن بازهم استاد نه ساخته انوری
یک قصیده دارد که مطلعش این است۔

جرم خورشید چو از حوت در آید به حمل ‏ ‏ ‏ ‏ اشهب روز کند ادهم شب را ارجل

عرفی در تتبع او قصیده در مدح حکیم ابوالفتح ساخته که مطلعش این است

چهره پرداز جهان رخت کشد چون به حمل ‏ ‏ ‏ ‏ شب شود نیم رخ و روز شود مستقبل

نیم رخ و مستقبل اصطلاح نقاشان است۔ تمام اشعار دیگر این قصیده هم پر از مضامین عالی و احساسات تند شاعرانه است۔

حالا تتبع غزلهای منسوب به عرفی را ببینید۔ حافظ غزلی دارد که چند بیتش این است۔

آن پیک نامور که رسید از دیار دوست ‏ ‏ ‏ ‏ آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست

جان دادمش به مژده و خجلت همی برم ‏ ‏ ‏ ‏ زین نقد کم عیار که کردم نثار دوست

سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار ‏ ‏ ‏ ‏ در گردشند بر حسب اختیار دوست

عرفی در تتبع آن این غزل را گفته است۔

جز در پناه وصل و دل استوار دوست ‏ ‏ ‏ ‏ کس عافیت گمان نبرد در دیار دوست

قاتل چنین خوش است که بی رحم تر شود ‏ ‏ ‏ ‏ از التماس دشمن و ز زنهار دوست

صد تن شهید شهرت و یک تن شهید عشق ‏ ‏ ‏ ‏ این هم بسعی غمزهٔ مردم شکار دوست

هرگز بهار لطف و خزان ستم نبود ‏ ‏ ‏ ‏ در بوستان غمزهٔ مردم شکار دوست

بر سر کلاه عزت عشقم حرام باد ‏ ‏ ‏ ‏ گر وقت صحبتش ننهم بر کنار دوست

عرفی بحال نزع رسیدی و به نشدی ‏ ‏ ‏ ‏ شربت نیابد از دل امیدوار دوست

ایضاً غزل ذیل از حافظ است۔

کنون که در کف گل جام بادهٔ صاف است ‏ ‏ ‏ ‏ بصد هزار زبان بلبلش در اوصاف است

بخواه دفتر اشعار و راه صحرا کن | چه وقت مدرسه و بحث و کشف کشاف است
فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد | که می حرام ولی به ز مال اوقاف است
به درد و صاف ترا کار نیست خوش درکش | که هر چه ساقی ما ریخت عین الطاف است
ببر ز خلق و ز عنقا قیاس کار بگیر | که صیت گوشه‌نشینان ز قاف تا قاف است
حدیث مدعیان و خیال همکاران | همان حکایت زردوز و بوریاباف است

خموش حافظ و این نکته‌های چون زر سرخ
نگاه دار که قلاب شهر صراف است

در جواب آن این غزل در دیوان عرفی موجود است ۔

می مغانه که از درد و شوره صاف است | به محتسب بنهی قطره که اسراف است
امام شهر ز سر جوش خم نه بیند | تتبع بر سر ته شیشه‌های ناصاف است
لباس صورت اگر واژگون کنم نه بیند | که خرقه ته ختم جامه طلاباف است
خیال منبجه می پزم که غمزهٔ او | بلای صومعه‌داران قاف تا قاف است
گرفتم آنکه بهشتم دهند بی طاعت | قبول کردن و رفتن نه شرط انصاف است

اگر به صحبت عرفی به هوش بنشینی
بگوش پنبه فرو نه که سر بسر لاف است

آیا میشود گفت غزلهای مذکور عرفی که ساخته یک شاعر مبتدی است هیچ نسبت به غزلهای حافظ دارد ۔

دلیل دیگر بر آنکه غزلیات منسوب به عرفی همه از او نیست این است که عرفی در ابتدای بسیاری از قصاید تشبیب نموده که یک نوع غزل است

و اگر آن تشبیب ها را با غزلها بمقابله و مقایسه کنیم تفاوت از زمین تا آسمان است مثلا در یک قصیده نعتیه این طور تشبیب نموده -

دل من باغبان عشق و حیرت گلستانش — ازل دروازهٔ باغ و ابد حد خیابانش

گلی زین باغ اگر چینی بیاور دستی ز نیلش — که نقش لوح محفوظ است بر اوراق اغصانش

اگر سرو هوا گردد و گر کسی باری دران وادی — که گرد و ریچه قند سهد رو باشد باه کنعانش

نثار محرمان بزم عشق آیا چها باشد — که در دود داغ میریزند بیرون آتشیندانش

فشاندم دیا ز گردی ز دامن این زمان بینم — که نامش عالم است و میکشد در دیده خاکانش

اگر طفل دلم را دایه حور آید و گر مریم — بهنگام مکیدن زهر میجوشد ز پستانش

صفا می جوید از قصر ولی معمورهٔ جنت — که انواع خرابیها بود معمار ایوانش

در غزلیاتش غزل ذیل در همان وزن و قافیه است -

غزل

چو تیر از دل کشم گو شربتی از لعل خندانش
که با هوش آیم و در سینه و زوم نیش پیکانش

بدامن چشم از خوناب حسرت پاک میسازد
ولی گوید که خون گریی بسیماهای پنهانش

حریم دل بود منزلگه دلها ولی غارت
دلش در کعبه بهمسایه دیده است الیسانش

نه چیزی کشتهٔ آن غمزه گردیدم که از خجلت

شهادت نامها شستند در کوثر شهیدانش

بگاه خواب سر بر زانوی خسرو نهد شیرین
ولیکن آستین کوهکن باشد مگس رانش
چه منتها که بر خوبان نهد در پرسش محشر
چو ناحق کشتگان خویش را بینند حیرانش

باقی اشعار عرفی | بارے معلوم شد که غزلهای منسوب به عرفی اغلب از غیر او است اما قصاید و رباعیات و قطعات تمام از او است که در همان اسلوب و سبک او است۔ عرفی در مثنوی هم طبع آزمائی نموده مجمع الابکار خود را که تقریباً یک هزار و چهار صد بیت است در جواب مخزن الاسرار نظامی نوشت۔ آن مثنوی اکنون در دست و در همان سبک و زبان عرفی است اگرچه به مخزن الاسرار نمی‌رسد لیکن از دماغ یک شاعر استاد تراویده است۔ شعر اول مجمع الابکار این است۔

بسم الله الرحمن الرحیم — موج نخست است ز بحر قدیم

مثنوی دیگر او فرهاد و شیرین است که تقریباً چهار صد بیت و یقیناً از خود او است شعر اولش این است۔

خداوندا دلم بی نور تنگ است — دل من سنگ و کوه طور سنگ است

عرفی رساله کوچکی هم در نثر نوشته که اسم با مسمی است که نفسیه خودکرده لیکن آن را نخوانده ام نثری است عالی اما تقریباً ده صفحه

است و تیقتوانند معرفی از قوت انشاے او نماید۔

سبک عرفی | در صورتیکه ما میتوانیم از هر ایات اشعار عرفی لذت بریم که از سبک او مطلع باشیم اسلوب عرفی مخصوص به خودش نیست بلکه جمعی از شعراے فارسی قبل از او و بعد از او تا مدتے آن اسلوب را داشتند و میشود به آن سبک متوسطین نام دهیم۔

شاعرے فارسی در اوایل قرن سوم هجری از تقلید شاعرے عربی به وجود آمد و در ابتدار نظم شعر به فصاحت الفاظ بوده و استعارات و تشبیهات آن اندازه استعمال میکردند که ضررے بفهم سریع شعر نزند و هر فارسی گوی بمجرد شنیدن شعر معنی را بفهمد۔ رودکی و دقیقی و فردوسی آن طور شعر گفتند تا اذهان عادی بشعر گشت و شعرا بیشتر توجه بمعنی کردند و استعمال تشبیهات و استعارات را بقدرے ترقی دادند که اغلب اشعار شان براے علما گفته شد نه عموم و مخصوصا نظامی و خاقانی بیشتر اشعار خودشان را براے علما گفتند و تا کنون قصائد خاقانے و مخزن الاسرار نظامی محل استفاده علما است و بس چون توجه این دسته از شعرا بیشتر به معنی شعر بوده نه به لفظ کلام شان پر از بلاغت است و مثل کلام دسته دیگر مثل حافظ و سعدی از فصاحت ندارد و در قرن هفتم هجری مثل امامی هروی و مجد همگر و سعدی و همام در شاعری انقلاب انداختند و از فصاحت را بر بلاغت ترجیح داده در زبان تکلمی مردم بدون تشبیهات و استعارات عالمانه شعر گفتند و شعر که

مخصوص علما شده بود باز عوام فهم گشت و عوام هم شعر گو شدند مگر
بعضی از شعرا که در تتبع نظامی و خاقانی اشعار عالم فهم
میگفتند و در واقع آن نادر بوده و برای عموم شعر فهمی و شعر گوئی
علم مدخلیت نداشت و فائده به زبان فارسی ازین قبیل شاعری
عام فهم رسید که بر زبان طبقات مردم افتاده زبان فارسی را تا
حال به یک حالت نگاهداشت. در آخر قرن نهم باز شعرا از اشعار عام
فهم گفتن به تنگ آمدند و بطرف بلاغت معنی و تشبیهات و استعارات
عالمانه توجه نمودند ابتدای آن از مجلس ادبی امیر علی شیر نوائی
و ملا عبدالرحمن جامی شد و فغانی شیرازی بعد از ایشان در غزل آن
سبک را تعقیب لطیفی کرد و شهرت بزرگی یافت در حلقهٔ ادب فارسی
اهلی شیرازی و خواجه آصفی و میر شاهی معاصران فغانی از تعقیب
کنندگان همان سبک بودند و بعد نوبت به لسانی و شریف تبریزی
و یحیی لاهیجی و محتشم کاشی و ضمیری اصفهانی و وحشی بافقی رسید و
آن سبک علمی تمام ایران و هندوستان و توران را فرا گرفت
و بعد ازان میرزا قلی میلی و خواجه حسین ثنائی و ولی دشت بیاضی و صبای محیی
و قاضی نورالدین اصفهانی و فهمی و حاتم کاشی و ملک و میر و الهی قمی
و صبری ساوجی و حضوری قمی و روز بهان و بلاکی همدانی در سبک اسلوب
مذکور مبالغات نمودند تا عرفی شیرازی در هند سر بر آورد و تجدد های
مخصوص در آن احداث نموده از صاف ادبا و رابکلی به خود کشش جذب

نمودو شعرا در هر مرکز فارسی بنا ر تقلید از او را گذاشتند و فیضی در دهلی
و در کنار مسیحی و حکیم شفائی در اصفهان از او تقلید کردند و شعرای بعد هم
آن سبک را نگاه داشتند و استاد ترین غزل گوی آن سبک صائب
تبریزی شده که وقتی باید جامعه از او هم معرفی کند. سبک مذکور در
تمام مراکز ادب فارسی از آخر قرن دهم هجری تا وسط قرن دوازدهم
(قریب یک قرن) جاری بوده و تا درجه محل توجه گردید که طرف افراط آن
(معمی گوئی) هم یک فن بزرگ شعر گردید و تصنیفات متعدده در آن فراهم
شد در حالتی که در شعرای امروز اثری از معمی گوئی نیست.
در اواسط قرن دوازدهم چنان بلای ناگهانی بر ایران نازل
شد که صدمه بزرگ به علم و ادب و شاعری زده اذهان
مردم را پریشان ساخت. افغانها ایران را قتل و غارت و سلطنت
علم و ادب پرور صفویه را تباه کردند و بعد از آن هم ایرانیها در تحت
قیادت نادر شاه در جنگ و فتوحات مشغول شده شعر و شاعری
را فراموش کردند تا در زمان سلاطین زندیه (در آخر قرن دوازدهم و سیزدهم)
حواسها جمع و مشغول اصطلاحات خانه خود شده به شعر توجه نمودند
اما همان اشعار سبک عوام فهم از این جهت می بینیم شعرای بزرگ آن
زمان مثل هاتف اصفهانی و صباحی بیدگلی و لطفعلی بیگ آذر و امثال
ایشان که ابتدای سبک متاخرین هستند در همان سبک سعدی و حافظ
شعر میگفتند و در بار فتحعلیشاه قاجار (جلوس ۱۲۱۲) همان سبک تعقیب

کرده مثل قاآنی و سروش و فروغی پرورید و دیگر آن سبک بلیغ متوسطین
که وقتی سلطان مقتدر ادب فارسی بوده در ایران زنده نشد و اکنون
هم در ایران همان سبک متقدمین رائج است و سبک متوسطین را هندی
میگویند در حالتی که آن سبک در ایران پیدا شد و به تمام مراکز زبان
فارسی سرایت نمود. چون در هندوستان فتنه مثل فتنهٔ افغان ایران
پیدا نشد همان سبک متوسطین تا کنون در هند ماند و قدر شعرای این
سبک مثل فیضی و عرفی و نظیری و بیدل و صائب و غنی را بیشتر از ایرانیان
میدانند کسی نمیداند بعد از این چه واقع میشود شاید تاریخ دورهٔ خود را
مکرر کند و باز ادبای ایران سبک متوسطین را تجدید کنند چنانچه از حالا آثار
پیدا است که کمالی شاعر استاد اصفهانی در طهران از دیوان
صائب چهار هزار شعر انتخاب و بطبع رسانیده مطبوع ادبا واقع
شده است اگر چه من هنوز آن انتخاب را ندیده ام اما امیدانم
اشعاری است که به سبک متاخرین نزدیک است. یک مرام جامعه
ما معرفی شعرای متوسطین است به ادبای امروز ایران و خطابهٔ امروز
من در واقع معرفی یکی از ایشان است.

سبک عرفی و مزایای کلام او

سبک متقدمین فصاحت الفاظ شعر بوده و در
متوسطین تبدیل به بلاغت معنی شد که اشعار متقدمین
فصیح‌تر و کلام متوسطین بلیغ‌تر است اما عرفی شاعری است که با کمال
توجه بمعنی تا درجه فصاحت را هم ملحوظ داشته چنانچه از مثالهائی که بعد

عرض میکنیم واضح میشود. برائے توضیح سبک متقدمین و متوسطین این طور فرض بفرمائید که کسی بخواهد جلسهٔ امروز ما را بشعر بیاورد اگر این طور بگوید۔

پے تعریف شاعرے استاد حلبه کردند اہل دانش راد
نظم صرف خواهد بود شعر نیست که دارائے ہیچ احساس و تشبیهی و تمثیلی

و اگر بگوید۔

پے تعریف آسمان کمال حلبه کردند اہل دانش و حال

شعر است به سبک متقدمین که در آن فقط یک تشبیه عرفی به آسمان است و بمجرد خواندن شعر معنی مفهوم هر کس میگردد۔ و اگر بگوید۔

جمع بینی کواکب تابان تا ببانند ز آفتاب نشان

شعری می شود به سبک متوسطین که ہمان سبک عرفی است که علاوه بر دو تشبیه (۱) تشبیه اہل مجلس به ستارگان (۲) تشبیه عرفی به آفتاب) فهم مطلب از شعر محتاج بفکر است۔ حالا من از اشعار خود عرفی مثال میدہم و از ہمان قصیدهٔ اول توحیدیهٔ او شروع میکنم۔

ای متاع درد در بازار جان انداخته
گوهر هر سود در جیب زیان انداخته

یعنی اے خدائے که به جانہا در و محبت داده و زیانہا و فکر اکار یہائے مردم را باعث نفع آنہا ساخته۔ در این شعر عرفی درد را به متاع و جان را به بازار تشبیه کرده ہمچنین سود را به گوهر و زیان را به کسی که لباس پوشیده و جیب دار د تشبیه نمود۔ هر

این گونہ تشبیہات متعددہ در شعر خود بیاوردن سبک متوسطین میشود مثل
اینکہ کسی درد را بہ نہال و جان را بہ باغ و سود را بہ کلاہ و زیان
را بہ سر تشبیہ کند لیکن مشبہ بہ ہاے مخصوصہ مذکورہ را جستن و در این
مورد آوردن کار عرفی بود۔

نور حیرت در شب اندیشۂ اوصاف تو

بس ہما یون مرغ عقل از آشیان انداختہ

یعنی اے خدا در اندیشۂ فہمیدن اوصاف تو عقل دانایان
بزرگ حیران شدہ در این شعر حیرت را بہ نور و اندیشہ را
بہ شب و عقل را بہ مرغ و درجۂ عقل را بہ آشیانہ تشبیہ کردہ جستن
آن مشبہ بہ ہا و ترکیب کردن نہایت بلاغت عرفی است۔

اے بطبع باغ کون از بہر برہان حدوث

طرح رنگ آمیزی از فصل خزان انداختہ

یعنی اے خدائی کہ براے برہان حادث بودن عالم فصل خزان
را ضد بہار بدون گل و گیاہ قرار دادے۔ در این شعر عالم کون را
بہ باغ و روئیدن گل و گیاہ را بہ رنگ آمیزی تشبیہ کردہ۔

سرعت اندیشہ را افگندہ در دامان تیر

عادت خمیازہ در جیب کمان انداختہ

یعنی اے خدائی کہ سرعت سرقوۂ خیال را بہ تیر ہم دادہ و بہ
کمان ہم عادت خمیازہ کشیدن عطا کردۂ۔ در این شعر تیر را

صاحب لباس و دامن قرار داده حالا چند شعر از همین قصیده را بدون
شرح میخوانم و بعد از قصاید دیگر بعضی اشعار میخوانم تا معلوم شود
چه استاد بلیغی بوده۔

طعمهٔ عشق تو را از مغز جان آورده ام
آن ہما تا سایه بر این استخوان انداخته

اے مذلت را روائی داده در بازار عشق
عزت و شان زاوج عز و شان انداخته

هر کجا تا شیر غم را داده اذن عموم
شادی راحت فشان را ناتوان انداخته

در ثنایت چون کشایم لب که برق ناکسی
منطقم را آتش اندر خان و مان انداخته

من که باشم عقل کل را ناوک انداز ادب
مرغ اوصاف تو از اوج بیان انداخته

مست ذوق عرفیم کز نغمهٔ توحید تو
لذت آوازه در کام جهان انداخته

چند شعر از قصیده که در مدح و نعت سرور کائنات است این است

اقبال کرم می گزد ارباب همم را
همت نخورد نیشتر لا و نعم را

از رغبت دنیا الم آشوب نگردم

زین باد پریشان نکنم زلف الم را

نفرم بہ سیاست کشد از مسند ہمت

در چشم وجود ارند ہم جائے عدم را

این جوہر ذات از شرف نسبت آبا است

سود است بہ ابراین وُرا اگرچہ سریم را

ہر چند کہ در کشمکش جاہ و مناصب

گمنام نمودند ہمہ دودۂ ہسم را

از نقش و نگار در و دیوار شکستہ

آثار پدید است صنادید عجم را

(شعر فوق در فارسی مثل شدہ است)

المنۃ للہ کہ ننازم بہ نسب نیست

اینک بہ شہادت طلبم لوح و قلم را

اقبال سکندر بہ جہانگیری نظمم

برداشت بیک دست قلم را و علم را

نوبت بہ من افتاد بگوئید کہ دوران

آرایشی از نو بکند مسند جم را

چند شعر ذیل از ہمین قصیدہ در مدح سرور کائنات است

روزے کہ شمردند عدیلش ز محالات

تاریخ تولد بنوشتند عدم را

تاکون تو را اصل مهمات نخواندند
نشنید قضا ترجمہ لفظ اہم را

تا مجمع امکان و وجوبت ننوشتند
مورد متعین نشد اطلاق اعم را

تقدیر بیک ناقہ نشانید در محمل
سلمای حدوث تو و لیلاے قدم را

عرفی در استحکام کلام و تسلسل مضامین در میان شعراے قصیدہ کم نظیر بلکہ میشود گفت بے نظیر است۔ ہر شاعری کہ بخواہد در یک مضمون تسلسل قائم کند و اشعار متعدد در آن بگوید عموماً یکے دو شعرش خوب بیرون میاید و باقی زورکی از این جہت اساتذہ عقب تسلسل مضامین نرفتند مگر نظامی در مثنوی خوب از عہدہ برآمدہ در یک مضمون اشعار بسیار یکدست بلیغ گفتہ عرفی تسلسل مضامین را در قصیدہ دنبال کردہ و خوب از عہدہ برآمدہ و اغلب مضامین متعددہ مناسب ہم را چنان پہلوے ہم با استحکام کلام جا دادہ کہ معلوم میشود یک مضمون است در چندین شعر آمدہ براے مثال اشعاری از قصیدہ مشہور او کہ در منقبت حضرت علیؑ است نقل میکنم

جہان بگشتم و دردا بہیچ شہر و دیار
نیافتم کہ فروشند بخت در بازار

کفن بیاور و تابوت و جامه نیلی کن
که روزگار طبیب است و عافیت بیمار

زمانه مرد مصاف است و من ز ساده دلی
کنم به جوشن تدبیر و هم دفع مضار

ز منجنیق فلک سنگ فتنه می بارد
من ابلهانه گریزم در آبگینه حصار

عجب که نشکنم این کارگاه مینائی
که شیشه خالی و من در بجاستم زخمار

چنین که ناله ز دل جوشد و نفس نزنم
عجب مدار گر آتش بر آورم چو چنار

اگر کرشمهٔ وصلم کشد و گر غم هجر
نه آفرین ز لبم بشنوند و نه زنهار

دلم چو رنگ زلیخا شکسته در خلوت
غمم چو تهمت یوسف دویده در بازار

گل حیات من از بس که هست پژمرده
اجل نمیزند از ننگ بر سر دستار

ز دوستانِ منافق چنان رمیده دلم
که پیش روی ز الماس میکشم دیوار

بغیر صورت دیبای بالشم کس نیست

کز آستین نم اشکم بچنید از رخسار
عجوز بختم اگر زلف شان بسیار اید
سفید گردد ز لفین شاهدان تتار
جراحتم چو بنجار دبعزم خار ریدن
پلنگ ناخن گردد زمانهٔ خونخوار
وگر طبیب دہناگوار دارو ئے
کند بشیرهٔ دندان مار نوشگوار
وگر ز بونهٔ خاری شبے کنم بالین
ببی زلزله درسینه ام خلاند خار
به صید موری اگر ناوکی به زده بندم
دہان مار کند در گزیدنم سوفار
یقین شناس که منصور راز آن اناالحق زد
که دار بهتر زمانه بدستگیرے دار
شب گذشته بزانو نهاده بودم سر
که اوفتاد خرور ا برین حسرا به گذار
سری چنانکه نیاری شنید بے سامان
غمی چنانکه مبادا نصیب دیگر بار
بدید و گفت بعالم مباد چون توکسی
جهان بخویشتن آرائے وخویشتن بیزار

سرے چنین ہمہ راے صواب و بے سامان
دلی چنین ہمہ صاف شراب و دور خمار
مرض ببین و سبب جوے و خود معالجہ کن
طبیب کیست فلاطون اگر شود بیمار
بگریہ گفتمش آرے طریق عقل این است
ولیک جانب انصاف ہم نگہ میدار
کسی چگونہ بسامان در آورد این سر
کہ گز ز زانو بہ برداشت کوفت بر دیوار
بخندہ گفت سراسیمگیست کم دارد
وگرنہ جادہ این رہ تو بودہ ہموار
رہست نایم و بر خویشتن نہم منت
کہ نقد ہاے مرا جز تو نیست کس معیار
تہی کن از ہمہ اندیشہ مخطا و بنہ
بخاک مرقد کحل الجواہر ابصار
چہ مرقد آنکہ بود در شکنجہ تا بفلک
ہواے منظر او از ترا کم انظار
زہی صفاے عمارت کہ در تماشایش
بدیدہ باز نگردد نگاہ از دیوار
ز سقف گنبدش امثال باز می آید

هزان صد اگر کسی داده در حریش یار

بعد از چندین شعر در مدح مرقد حضرت علی در خطاب به فلک که به اصطلاح شعرا مسئول تمام بدبختیهاے است گوید

ندانم اے فلک انصاف سید تن یا نه

گر از هزار جفا یت یکے کنم اظہار

فرو نشین بدو زانو و چنین بدا بدو زن

بدان صفت که دغا پیشگان دعویدار

اگر صواب نگویم بگو و شرم مکن

که آبروے مرا نیست شرم کس درکار

مرا ز شوق چنین بینی از چنان مرقد

مرا بدست تہی بینی از چنان بازار

از این معامله خود منفعل مباش که تو

به مور پر دہی از پاے من بری رفتار

به کاوش مژه از گور تا نجف به روم

اگر به هند هلاکم کنی و گر بتتار

بعد از بردن نام حضرت علی و اشعار زیاد در منقبت او گوید۔

ز شوق کوے تو یا در گلم ز عمر چه سود

هزار جان گرامی و یک قدم رفتار

چو خیمه دورهٔ دامانم آسمان گویے
بصد طناب فرو بسته است و صد مسمار
ز شوق کوے تو ہر جا شوم ہلاک مرا
بجاے سبزہ قدم بر دمد ز خاک مزار
ز وعدہ ہا کہ بخود کردہ ام یکے این است
کہ در طواف تو خواہم گریستن بسیار
چگونہ پاے کہ آرم ز آسمان آخر
کہ بر در تو بود دائمش بسر رفتار۔
بعد ازیں عرفی شصت و دو شعر قسم میخورد و ہیچ استادی نتوانسته مضمون قسم را این اندازه طولانی ادا کند تمام اساتذه شعر در موارد ی قسم خورده اند اما نه این اندازه و عجب است که عرفی این اندازه قسم خورد و نترکید۔ چند شعر قسمیهٔ قصیدهٔ مذکوره را عرض میکنم تا ببینید عرفی در قسم چه قیامتی برپا کرده۔
بدان خداے کہ در شہر بند امکان نیست
متاع معرفتش نیم ذرہ در بازار
بکنہ او کہ تعجب نشد گران مایہ
ازاین کہ گرد ز درکش نبی بعجز اقرار
بہ عشوہ کہ زلیخا بریدہ از وکف دست
بہ فتنہ کہ مسیحا گزیدہ از و سر دار

به برقع مه کنعان که بود حسن آباد
به حجله گاه زلیخا که بود یوسف زار
به آن متاع که گوهر فروشش کنعانی
بصر بر دو لبالب ز چشم شد بازار
به آن دروغ که فرهاد از آن شهادت یافت
به آن ترانه که منصور را کشید بدار
به ناکهٔ که به لیلی خیال مجنون برد
به آن کرشمه که لیلی بر آن نمود نثار
به تیشهٔ که در اطراف صورت شیرین
همی کرشمه تراشید و ریخت بر کهسار
به خاک جبهه که باد بروت زاهد از واست
به تار سبحه که صوفی از دست در زنار
به ناز حسن که بندد نقاب در خلوت
به راز عشق که آید برهنه در بازار
به سنبلی که به گلزار حسن میروید
نه از میانه گلشن نه گوشه گلزار
به نافهٔ که ز آهوی صنع می افتد
به هر کجا نمکین تر بود ز چهرهٔ یار
به نیم قطره شرابی که بازمیماند

پس از پیالہ کشیدن بساغر از لب یار

بہ حق این ہمہ سوگندہائے صدق آمیز

کہ نزد علم تو حاجت نداشتم بشمار

کہ گر شود رہ کوے تو جملہ نشترخیز

کنم بمردمک دیدہ سطے نشترزار

قصیدہ مذکورہ را عرفی در اظہار اشتیاق بہ نجف ساختہ و نام ان را ترجمۃ الشوق نہادہ کہ در مقطع میگوید۔

چو این قصیدہ در افواہ خاص و عام افتاد۔

خطاب ترجمۃ الشوق یافت از احرار

قصیدۂ مذکورہ دارائے دوبیت شعر است و درازترین قصیدۂ او است بلکہ کمتر شاعری قصیدہ دوبیت شعرے گفتہ جہت این امر طول قصیدہ بستہ بہ زیاد بودن الفاظ قافیہ است کہ شاعر اختیار میکند اگرچہ الفاظ قافیہ کہ عرفی در این قصیدہ اختیار نمودہ در زبان فارسی زیاد است لیکن بہ دوبیت نمیرسد اما از عرفی استاد تکرار قافیہ جائز است۔

عموماً اطراف حقایق تاریخیۂ ہر شخص بزرگ یک پردہ ضخیم از روایات و خرافات ہست و کار ما درین کوند مجالس پارہ کردن این گونہ پردہا و نمائش دادن حقایق داخل پردہ است از این جہت کارے بہ قصۂ کہ در باب این قصیدہ ساختہ شدہ نداریم برائے

حافظ از یک لفظ شاخ نبات که در یک غزل خود آورده (در
حالتی که مقصودش مطلق معشوق شیرین مثل نبات بوده)

این همه قند و شکر کز سخنم میریزد
اجر صبریست کزان شاخ نباتم دادند

یک معشوقه شاخه نبات نام (از اسم فاحشه) ساخته شد و او بسلسلهٔ
همان عشق او را به خضر رسانده آب حیات به او خوراندند و اشعار
آبدار او را نتیجهٔ آن آب حیات قرار دادند نتیجه استعداد فطری
و موهبت مادرزادی و تعلیم کامل ادب فارسی او. افراد هر ملت
در ایام تنزل کارهای ایام ترقی اجداد خود را نسبت به ماوراء
الطبیعه میدهند. چون می بینند ادبیات ناقص زمان ایشان
حافظ بیرون نمی آورد و تصور میکنند زبان حافظ هم همان طور
بوده و اشعار او از خواجهٔ خضر است نه از خودش. چون معماری
ناقص زمان خودشان نمیتواند تخت جمشید بسازد ساختمان
آن را نسبت به دیوها میدهند که به امر جمشید که همان سلیمان است
ساختند.

برای عرفی هم از روی همین قصیدهٔ قصه ساختند که
نقلش باعث تفریح است.

قصه

عرفی قبل از ورود به هند در نجف بود که شاعری قصیدهٔ

باخلوص ساخته در ایوان مرقد مطهر خواند مطلع آن قصیده این است۔

شمع سریر بزم ہدایت یا امیرالمومنین
ہم قد گلدستہ ہایت یا امیرالمومنین

شب حضرت امیر را کہ درخواب دید کہ بروا ز فلان تاجر چہار صد تومان صلۂ قصیدۂ خود را بگیر آن تاجر ہم خواب دیدہ بود و چہار صد تومان را داد آن خبر در نجف شہرت یافت و عرفی را بطمع انداخت کہ آن قصیدہ عالے خود را کہ مطلعش این است

این بارگاہ کیست کہ گویند بے ہراس
اے اوج عرش سطح حضیض تو را مماس

ساختہ و در مجمع مردم در ایوان مبارک ایستادہ خواند و شب بہ این امید خوابید کہ برائے چنان قصیدہ اقلاً چہار ہزار تومان صلۂ بگیرد۔ آن شب و دو شب دیگر خوابے ندید و روز سوم مایوسانہ بحرم رفتہ مقابل ضریح ایستادہ گفت "یا علی امامت چیز دیگر است و شعر فہمی چیز دیگر آن شاعر کہ قصیدۂ مہمل در مدحت ساخت بہ او چہار صد تومان صلہ دادی و برائے چنان قصیدۂ عالی من ہیچ ندادی" شب حضرت علی را در خواب دید کہ فرمودند "از نجف بیرون شو ما الا استخوان اہل بیت را خوردہ نمیکنیم" فردا

آن روز عرفی از نجف فرار در راه هند را گرفت و در هندوستان در مقام تو به قصیده ترجمة الشوق را ساخته اظهار اشتیاق به نجف نمود بعد از مردنش درویشی قصیده او را خوانده استخوان های او را به نجف برد اما بعد معلوم شد قبر دیگرے را که پهلوے قبر عرفی بوده شکافته و عرفی همین طور در هند خوابیده است۔

آقایان از خطا به امروز من معلوم شد که عرفی از اساتذهٔ بزرگ شعر است و شاید اگر در عین جوانی نمی مرد و به سن سعدی یا فردوسی میرسید گل سر سبد شعراے فارسی میشد۔ رحمة الله علیه رحمةً واسعةً۔

(سید محمد علی (داعی الاسلام)
پروفیسور نظام کالج
حیدرآباد دکن۔

چون در هندوستان خط نسخ ابراے فارسی نمی پسندند این کتاب در مطبعهٔ سنگی چاپ شد

اعلان

این کتاب باعضاء جامعه معارف ایران
وشعبه آن در هند هدیتاً داده میشود و به غیر اعضاء
جامعه بقیمت چهار آنه در هند و یک قران در ایران

محل فروش - در هند عنوان خود مولف و در ایران
طهران - خیابان لاله زار - کتاب خانه طهران